

چه گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه ی کارگر جهانی

تیتی باتاچاریا



ترجمه ی منصوره خائفی



نیروی کار کالایی است که مالک آن یعنی کارگر مزدبگیر، آن را به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا آن را می‌فروشد؟ برای این که زنده بماند.

- کارل مارکس، کار مزدی و سرمایه

طبقه‌ی کارگر جهانی از همان ابتدای شکل‌گیری، به‌ویژه از اواخر قرن بیستم، با این چالش سهمگین مواجه شده است که چه‌گونه بر تمام اختلافات و تقسیمات خود فائق آید تا در شکل نظام‌یافته و کاملاً مبارزی برای براندازی سرمایه‌داری ظاهر شود.^۱ پس از آن‌که مبارزات طبقه‌ی کارگر جهانی از غلبه بر این چالش بازماند، خودِ طبقه‌ی کارگر آماج محکومیت‌های عملی و نظری شد. اغلب اوقات، این محکوم‌کردن‌ها شکلی از اعلام‌ها یا پیش‌بینی‌هایی درباره‌ی زوال طبقه‌ی کارگر یا استدلال‌هایی در این‌باره می‌گیرد که طبقه‌ی کارگر دیگر عامل معتبر تغییر نیست. گزینه‌های دیگر - اگر بخواهم به چند مورد از آنها اشاره کنم زنان، اقلیت‌های قومی / نژادی، جنبش‌های جدید اجتماعی، «مردم» بی‌شکل اما شورشی یا جماعت‌ها هستند - همگی به‌عنوان بدیل‌های ممکن این طبقه‌بندی فرضاً روبه‌افول یا اصلاح‌طلبانه یا مردانه و اکونومیستی یعنی طبقه‌ی کارگر در معرض توجه قرار گرفته‌اند.

آنچه در بسیاری از این محکوم‌کردن‌ها مشترک است، بدفهمی مشترکی از تعریف حقیقت طبقه‌ی کارگر است. به‌جای درک پیچیده‌ی طبقه که نظریه‌ی مارکسیستی به‌صورت تاریخی مطرح کرده و بینشی از قدرت شورش‌گری طبقه‌ی کارگر ارائه می‌کند که قادر است از طبقه‌بندی‌های بخشی فراتر رود، منتقدان کنونی بر بینش محدودی از «طبقه‌ی کارگر» تکیه می‌کنند که مطابق آن کارگر به‌سادگی انسانی است که از نوع خاصی از کار - شغل برخوردار است.

در این مقاله به‌مدد بازگشت به بصیرت‌های بنیادی مارکسیستی درباره‌ی شکل‌گیری طبقه که در نتیجه‌ی چهار دهه نولیبرالیسم و شکست‌های متعدد طبقه‌ی کارگر جهانی در پرده‌ی ابهام مانده است، با این مفهوم طبقه مخالفت می‌کنم. استدلال خواهم کرد

که راه‌حل توسعه‌ی درک به‌قدر کافی پویا از طبقه‌ی کارگر، چارچوب بازتولید اجتماعی است. برای تأمل درباره‌ی طبقه‌ی کارگر، تشخیص این امر ضروری است که کارگران فراسوی محیط کار دارای هستی‌اند. بنابراین چالش نظری بر فهم رابطه‌ی میان این هستی و زیست مولد آن‌ها تحت سلطه‌ی مستقیم سرمایه‌دار مبتنی است. ارتباط میان این سپهرها به‌نوبه‌ی خود به ما کمک می‌کند تا مسیرهای استراتژیک برای مبارزه‌ی طبقاتی را در نظر بگیریم.

اما پیش از آن‌که به آن‌جا برسیم، لازم است تا از نقطه‌ی آغاز یعنی از نقد کارل مارکس از اقتصاد سیاسی شروع کنیم، چرا که ریشه‌های درک محدود امروز از طبقه‌ی کارگر تا حد زیادی از درکی به‌همان اندازه محدود از خود اقتصاد سرچشمه گرفته است.

اقتصاد

این ادعا که مارکسیسم، تقلیل‌گرا یا اکونومیستی است فقط در صورتی توجیه‌پذیر است که یا اقتصاد به‌عنوان نیروهای خنثای بازار در نظر گرفته شود که سرنوشت انسان‌ها را به‌صورت اتفاقی تعیین می‌کند یا از منظر دیوان‌سالار اتحادیه‌ی کارگری بنگریم که فهم او از کارگر به مزدبگیر محدود شده‌است. اجازه دهید در وهله‌ی نخست به این امر پردازیم که چرا مارکس این نگاه محدود به «اقتصاد» را اغلب نقد می‌کند. سهم مارکس در نظریه‌ی اجتماعی صرفاً توجه به بنیان مادی - تاریخی زندگی اجتماعی نیست بلکه پیشنهاد می‌کند که برای درک این بنیان مادی، ماتریالیست تاریخی در گام نخست باید بداند که واقعیت آن‌گونه که پدیدار می‌شود، نیست.^۲

«اقتصاد» آن‌گونه که بر ما پدیدار می‌شود، حوزه‌ای است که ما کار روزانه‌مان را به‌درستی در آن انجام می‌دهیم و برای آن مزد می‌گیریم. برخی مزدها ممکن است کم باشند و برخی دیگر زیاد. اما اصلی که این «اقتصاد» را ساختار می‌بخشد این است که

سرمایه‌دار و کارگر موجودات برابری هستند که در دادوستدی برابر وارد می‌شوند: یعنی کار کارگر درازای مزد از جانب رئیس.

با وجود این به عقیده‌ی مارکس، این حوزه «در واقع بهشت حقوق ذاتی انسان است. آن‌جا فقط آزادی و برابری و مالکیت و بنتمام حکمرانی می‌کند». مارکس در یک آن باور ما را به ستون‌های بنیادین جامعه‌ی مدرن می‌لرزاند. مارکس اظهار نمی‌کند که حقوق قضایی که ما به‌عنوان سوژه‌های برابر از آن برخورداریم، موهومی یا ناموجود است بلکه چنین حقوقی در بنیان روابط بازار تحکیم یافته‌اند. دادوستد میان کارگران و سرمایه‌داران مادامی که به‌شکل ناب از منظر مبادله‌ی بازار مورد توجه قرار گیرد، شکل مبادله میان برابرهای قانونی را به‌خود می‌گیرد. مارکس مدعی نیست که هیچ حقوق قضایی وجود ندارد بلکه این حقوق واقعیتِ استثمار را می‌پوشاند.

اگر آن‌چه عموماً به‌عنوان اقتصاد در نظر داریم، صرفاً رویه‌ای ظاهری است، این چه رازی است که سرمایه درصدد بوده از ما پنهان کند؟ این راز، نیروی حیات‌بخش کار انسانی است. مادامی که به‌تبعیت از مارکس، کار را به‌عنوان منشأ ارزش در سرمایه‌داری و به‌عنوان بیان زندگی اجتماعی حقیقی انسان‌ها بازیابی می‌کنیم، به فرآیند اقتصادی اجزاء آشفته، نفسانی، جنسیت‌زده، نژادگرایانه و ترمزآمیز آن را باز می‌گردانیم: موجودات انسانی زنده همان‌گونه که قادرند از دستورات اطاعت کنند، قادرند از آن سرپیچی کنند.

اقتصاد به‌عنوان نوعی رابطه‌ی اجتماعی

تمرکز بر «اقتصاد» ظاهری (بازار) آن‌چنان که گویا یگانه واقعیت موجود است، دو فرآیند مرتبط به‌هم را پنهان می‌کند:

۱- جدایی میان «سیاسی» و «اقتصادی» که منحصر به سرمایه‌داری

است، و

۲- فرآیند بالفعل سلطه و تصاحبی که ورای سپهر مبادله‌ی «برابر»

روی می‌دهد.

فرآیند نخست تضمین می‌کند که عمل تصاحب به‌دست سرمایه‌دار، کاملاً کسوت اقتصادی می‌پوشد و از فرآیند خود تولید جدایی‌ناپذیر پدیدار می‌شود. همان‌طور که الن میک‌سینز وود^۱ شرح می‌دهد:

در حالی که تولیدکنندگان سابق [پیشا سرمایه‌داری] ممکن است خودشان را در کشاکش برای حفظ آنچه به‌حق به آن‌ها تعلق دارد، در نظر بگیرند، ساختار سرمایه‌داری کارگران را به این سو می‌راند که خودشان را در کشاکش برای کسب سهمی از آنچه به سرمایه تعلق دارد، یعنی «مزد عادلانه» در ازای کارشان در نظر گیرند.^۳

از آن‌جایی که این فرآیند، عمل استثمار را نامرئی می‌کند، کارگر در حوزه‌ی «برابری» حقوقی اسیر می‌شود و به‌جای در معرض پرسش قرار دادن شکل مزد، در مورد آن مذاکره می‌کند.

با وجود این، فرآیند نامرئی دوم است که محور زندگی اجتماعی را شکل می‌دهد. وقتی ما سپهر بتامی برابری حقوقی را ترک می‌کنیم و به آنچه مارکس «منزلگاه پنهانی تولید» می‌نامد، روی می‌آوریم:

او یعنی کسی که پیش از این مالک پول بود، هم‌اکنون در مقام سرمایه‌دار گام به‌پیش می‌گذارد؛ صاحب نیروی کار کارگر اوست. یکی با ظاهری مغرور، پوزخند زنان و مصمم در تجارت؛ دیگری محجوبانه و مردد، همچون کسانی که محکومیت خود به شکست را به بازار می‌آورند و چیزی جز شکست انتظار نمی‌کشند.^۴

^۱ Ellen Meiksins Wood

مارکس در اینجا بر متضاد "اکنونیسم" یا آنچه «عامیانی تجاریت آزاد» می‌نامد، تأکید می‌کند. او ما را فرامی‌خواند تا اقتصاد را به‌مثابه نوعی رابطه‌ی اجتماعی در نظر بگیریم: رابطه‌ای که دربردارنده‌ی سلطه و اجبار است، حتی اگر اشکال حقوقی و نهادهای سیاسی سعی در پوشاندن آن کنند.

اجازه دهید تا در اینجا توقف کنیم تا سه ادعای بنیادی را که تاکنون در مورد اقتصاد مطرح شده تکرار کنیم. نخست، طبق گفته‌ی مارکس، اقتصاد آن‌گونه که ما می‌بینیم، نمودی ظاهری است. دوم این‌که نمودی است اشیاع‌شده از لفاظی برابری و آزادی که «منزلگاه پنهان»ی را می‌پوشاند که قلمرو سلطه و اجبار و آن روابطی است که محور اصلی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. و از این رو سومین دعوی این است که امر اقتصادی، رابطه‌ی اجتماعی نیز هست؛ که در آن قدرتی که برای استمرار این منزلگاه پنهان ضروری است - تا کارگر را تسلیم شیوه‌های سلطه کند - ضرورتاً قدرتی سیاسی نیز می‌باشد.

هدف این اجبار و سلطه و معمای اقتصاد سرمایه‌داری که به‌عنوان رابطه‌ی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود، این است که کارگر را برآن دارد تا بیش از ارزش نیروی کارش تولید کند. مارکس به ما می‌گوید که «ارزش نیروی کار، ارزش وسایل امرار معاش ضروری برای بقای صاحب آن [یعنی کارگر] است».^۵ ارزش مازادی که او در طول روز کاری تولید می‌کند توسط سرمایه به‌عنوان ارزش اضافی تصاحب می‌شود. شکل مزد چیزی نیست جز ارزش لازم برای بازتولید نیروی کار کارگر.

مارکس برای توضیح این‌که چه‌گونه این سرقت رخ می‌دهد، مفاهیم زمان کار لازم و زمان کار اضافی را معرفی می‌کند. زمان کار لازم، آن بخشی از روز کاری است که تولیدکننده‌ی مستقیم، یعنی کارگر ما، در آن ارزشی می‌آفریند معادل آن‌چه برای بازتولید

خودش بدان نیاز دارد، زمان کار اضافی باقیمانده‌ی روز کاری است که او ارزش مازادی برای سرمایه می‌آفریند.

مجموعه‌ی مقوله‌های مفهومی که مارکس در این‌جا ارائه می‌کند نظریه‌ای را شکل می‌دهد که عموماً به‌عنوان نظریه‌ی ارزش کار شناخته شده است. در این مجموعه، دو مقوله‌ی مرکزی که باید به‌طور خاص بدان توجه کنیم، خود نیروی کار (الف) - ترکیب، آرایش، بازتولید و جایگزینی نهایی آن - و (ب) فضای کار یعنی مسأله‌ی کار در نقطه‌ی تولید است.

نیروی کار: «کالای منحصر به فرد» و بازتولید اجتماعی آن

مارکس مفهوم نیروی کار را به‌دقت مطرح می‌کند. در نگاه مارکس، نیروی کار توانایی ما برای انجام کار است. مارکس توضیح می‌دهد که «منظور من از نیروی کار یا توانایی کار مجموعه‌ی توانمندی‌های جسمی و ذهنی است که در شکل فیزیکی، یعنی در وجه زنده‌ی موجود انسانی وجود دارد، ظرفیت‌هایی که او مادامی که هر نوع ارزش مصرفی تولید می‌کند، به کار می‌اندازد».^۶ روشن است که ظرفیت انجام کار کیفیتی فراتاریخی است که انسان‌ها قطع نظر از صورت‌بندی اجتماعی که خودشان بخشی از آن هستند، از آن برخوردارند. با وجود این، فقط در ذیل نظام تولید سرمایه‌داری است که تولید کالایی در تمام جامعه عمومیت می‌یابد و کار کالایی شده که آماده‌ی فروش در بازار است، شیوه‌ی غالب استثمار می‌شود.^۷ بنابراین، در نظام سرمایه‌داری آن‌چه در شکل کالایی به‌قامت امر عام در می‌آید، ظرفیت انسانی است. مارکس در عبارت‌های بسیاری به این امر همراه با قساوتی که این خودزنی مستحق آن است، اشاره می‌کند. «مالک نیروی کار به‌جای آنکه بتواند کالاهایی را بفروشد که کار او در آنها عینیت یافته است، واداشته می‌شود که همان نیروی کاری را که فقط در بدن زنده‌ی او وجود دارد به‌عنوان کالا به فروش گذارد».^۸

به‌علاوه، فقط زمانی می‌توانیم از نیروی کار سخن بگوییم که کارگر از آن ظرفیت استفاده کند یا [نیروی کار] «فقط از طریق تبلور یافتن [در کار] واقعیت می‌یابد؛ فقط از طریق کار فعال می‌شود»^۹. بنابراین چون نیروی کار در فرآیند تولید کالاهای دیگر صرف می‌شود، در نتیجه کمیت مشخصی از مغز، عصب و ماهیچه‌ی انسانی و جز آن، یعنی ترکیب متنوعی از نیروی کار «صرف شده و باید جایگزین شوند»^{۱۰}.

چه‌گونه نیروی کار قابل‌بازیابی است؟ تلقی مارکس در این مورد مبهم است: اگر مالک نیروی کار امروز کار می‌کند، فردا نیز باید بتواند فرآیند مشابهی را در شرایطی یکسان به‌لحاظ سلامتی و قدرت بدنی تکرار کند. بنابراین وسایل امرار معاش او باید برای حفظ او در وضعیت معمول به‌عنوان انسان کارگر کافی باشد. نیازهای طبیعی او همچون غذا، پوشاک، سوخت و سرپناه براساس شرایط آب‌وهوایی و سایر ویژگی‌های کالبدی سرزمین‌اش تغییر می‌کند. به‌عبارت دیگر میزان و گستره‌ی نیازمندی‌های اصطلاحاً ضروری او در کنار شیوه‌ی ارضای آن‌ها، خود محصول تاریخ است و بنابراین تاحد زیادی به سطح مدنیت آن کشور وابسته است؛ به‌طور اخص به شرایطی که براساس آن‌ها و در نتیجه‌ی عادات و انتظاراتی که مطابق با آن‌ها، طبقه‌ی کارگران آزاد شکل‌گرفته‌اند، وابسته است.^{۱۱}

به‌نظر می‌رسد و این تردید وجود دارد که محتوای نقد مارکس در این‌جا برای شکل بحث او ناکافی باشد. پاراگراف بالا سؤالات زیادی را بر می‌انگیزد و سپس آن‌ها را بی‌پاسخ رها می‌کند.

مارکسیست‌ها و فمینیست‌های [متمرکز بر مسأله‌ی] بازتولید اجتماعی، مانند لیز وگل^۲ به تولید موجود انسانی - در این مورد کارگر - توجه کرده‌اند که جدا از محل

^۲ Lise Vogel

تولید کالاها صورت می‌گیرد. نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی به‌درستی به‌دنبال آن‌اند که آنچه را مارکس نیازموده رها کرده، پی بگیرند. یعنی این امر که تولید نیروی کار در عین حال که برای [فرآیند تولید] حیاتی است، خارج از دورپیمایی تولید کالا تولید می‌شود، چه الزاماتی دارد. به‌لحاظ تاریخی ماندگارترین مکان برای بازتولید نیروی کار قطعاً واحد مبتنی بر خویشاوندی بوده است که آن را خانواده می‌نامیم. خانواده نقش کلیدی در بازتولید زیستی - همچون جایگزینی نسلی طبقه‌ی کارگر- و بازتولید کارگر از طریق فراهم‌آوردن غذا، سرپناه و مراقبت فیزیکی ایفا می‌کند تا کارگر برای روز کاری بعد آماده شود. زنان هرودی این کارکردها را ذیل نظام سرمایه‌داری به‌شکل ناهمخوانی انجام می‌دهند و این دو منشأ استثمار زنان در این نظام است.^{۱۲}

اما عبارت بالا همچنان نیازمند بسط در جهات دیگر است. به‌عنوان نمونه، نیروی کار همان‌طور که وگل متذکر شده است، نه صرفاً در خانه تجدید و نه همواره به‌صورت نسلی بازتولید می‌شود. خانواده ممکن است محلی را برای تجدید فردی نیروی کار شکل دهد اما به‌تنهایی «شرایطی را که تحت آن و... عاداتها و میزان آسایشی که از طریق آن‌ها» طبقه‌ی کارگر در هر جامعه‌ی خاصی تولید شده است، بیان نمی‌کند. روابط و نهادهای اجتماعی دیگری که در دورپیمایی بازتولید اجتماعی درگیرند، کدام‌اند؟ نظام‌های آموزش عمومی و خدمات درمانی، تسهیلات فراغتی در جماعت و بازنشستگی‌ها و پرداخت‌های [عمومی] به افراد مسن، همگی «عادت‌ها»ی تاریخاً تعیین‌یافته را تشکیل می‌دهند. به همین ترتیب، جایگزینی نسلی از طریق تولد فرزند در واحد خانوادگی مبتنی بر خویشاوندی، گرچه غالب است اما تنها شیوه‌ای نیست که نیروی کار می‌تواند جایگزین شود. بردگی و مهاجرت دو شیوه از متداول‌ترین روش‌هایی هستند که سرمایه از طریق آن‌ها کار را درون مرزهای ملی جایگزین می‌کند. در همین زمینه اجازه دهید فرض کنیم سبد معینی از کالاها (X) برای بازتولید کارگر خاصی لازم است. این «سبد کالاها» که شامل غذا، سرپناه، آموزش، مراقبت

درمانی و غیره است، از این پس از جانب این کارگر خیالی (یا به عبارتی کلی) مصرف می‌شود تا خود را بازتولید کند. اما آیا میزان و محتوای این سبد کالاها براساس نژاد، ملیت و جنسیت کارگر تغییر نمی‌کند؟ به نظر می‌رسد که مارکس چنین می‌انگارد. به بحث او درباره‌ی کارگر ایرلندی و نیازهای او در قیاس با کارگران دیگر توجه کنید. مارکس استدلال می‌کند که اگر کارگران مصارف‌شان را کاهش دهند (تا پس‌انداز کنند):

به‌ناگزیر... [خود] را به سطح کارگر ایرلندی تنزل خواهند داد، یعنی به سطح کارگران مزدبگیری که کم‌ترین حداقل حیوانی نیازها و وسایل امرار معاش به‌عنوان تنها مقصود و هدف دادوستد آن‌ها با سرمایه پدیدار می‌شود.^{۱۳}

در ادامه فرصت خواهیم کرد تا به این پرسش پردازیم که نیازهای تمایزبخشی انواع متفاوت نیروهای کار را تولید می‌کنند؛ اما در حال حاضر، اجازه دهید که تنها به این امر پردازیم که پرسش از بازتولید نیروی کار به‌هیچ‌عنوان پرسشی ساده نیست. همان‌طور که می‌توان دید، پیش از این در بحث از «منزله‌گاه مخفی تولید» مارکس و نقش ساختاربخش آن در اقتصاد ظاهری، به کلیت پیچیده اشاره کردیم. طرح اصلی مارکس که هم‌اکنون از طریق چارچوب بازتولید اجتماعی نیروی کار غنی شده است، تعریف محدود بورژوازی از «اقتصاد» و/یا «تولید» را که با آن آغاز کردیم به‌شیوه‌ای بنیادی پیچیده می‌کند.

ورای تصویر دویبعده‌ی تولیدکننده‌ی مستقیم فردی که در کار مزدی اسیر شده است، مشاهده‌ای را آغاز می‌کنیم که به برآمدن بی‌شمار مویرگ روابط اجتماعی می‌پردازد؛ روابطی که تا محل کار، خانه، مدرسه و بیمارستان بسط می‌یابد یعنی کل اجتماعی وسیع‌تری که کارگر انسانی به شیوه‌های متناقض اما در عین حال سازنده‌ای، مشترکاً تولید و حفظ می‌کند. چنانچه به پیوندهای عمیق روابط اجتماعی تجسّد یافته

در هر نوع جامعه‌ی واقعی امروز توجه خود را جلب کنیم، چه گونه می‌توان از تشخیص سوژه‌ی بی‌قاعده، چند قومیتی، چندجنسیتی و با توانمندی متفاوت که طبقه‌ی کارگر جهانی را تشکیل می‌دهند، بازماند؟

زوج تولید و بازتولید

تصریح این امر حائز اهمیت است که آنچه در بالا به‌عنوان دو فضای مجزا - (۱) فضاهای تولید ارزش (نقطه‌ی تولید) و (۲) فضاهای بازتولید نیروی کار - معین کردیم، ممکن است به‌لحاظ منحصراً مکانی مجزا باشند اما در معنای نظری و عملکردی به‌واقع متحدند.^{۱۴} آن‌ها اشکال تاریخی مشخص نمودی هستند که سرمایه‌داری خود را در آن تثبیت می‌کند. در واقع گاهی اوقات دو فرآیند ممکن است درون فضای یکسانی در جریان باشد. به مورد مدارس عمومی توجه کنید. آن‌ها هم به‌عنوان محل‌های کار یا نقاط تولید و هم به‌عنوان مکان‌هایی که نیروی کار (کارگر آینده) به‌صورت اجتماعی بازتولید می‌شود، عمل می‌کنند. مانند مورد بازنشستگی‌ها و مورد آموزش و بهداشت عمومی، دولت وجوهی را برای بازتولید نیروی کار خرج می‌کند. فقط درون خانه است که فرآیند بازتولید اجتماعی به‌صورت غیردستمزدی باقی می‌ماند.

پرسش از سپهرهای مجزا و این‌که چرا آن‌ها اشکال تاریخی نمود هستند، سؤال مهمی است و ارزش آن را دارد که قدری به آن بپردازیم. بدفهمی رایج در مورد «نظریه‌ی بازتولید اجتماعی» این است که این [نظریه] در مورد دو سپهر مجزا و دو فرآیند مجزای تولید یعنی اقتصاد و اجتماع است - که اغلب به‌عنوان محل کار و خانه فهمیده می‌شود. در این تلقی، کارگر ارزش اضافی در کار تولید می‌کند که بخشی از تولید ثروت کل جامعه است. در پایان روز کاری، مادامی که کارگر در نظام سرمایه‌داری «آزاد» است، سرمایه باید از کنترل فرآیند احیای کارگر و از این‌رو بازتولید قوای کار چشم‌پوشد.

با وجود این، مارکس درک و طرح مخصوصی برای مفهوم بازتولید اجتماعی دارد. نخست، او برای بحث از بازتولید جامعه به‌عنوان یک کل این مفهوم نظری را بسط می‌دهد نه این‌که صرفاً برای تحلیل تجدید نیروی کار کارگر یا بازتولید قوای کار او از آن استفاده کند. این درک از نمایش سرمایه‌داری در مقام کلیت از این رو مهم است که مارکس پیش‌تر در این نقطه از بحث در جلد اول سرمایه تصریح کرده است که - برخلاف اقتصاددانان بورژوا که کالا را خصیصه‌ی مرکزی این روایت می‌بینند (عرضه و تقاضا، شرایط بازار را تعیین می‌کنند) - در نگاه او، کار پیش‌گام اصلی سرمایه‌داری است. بنابراین آنچه بر سر کار می‌آید - به‌ویژه این‌که چه‌گونه کار ارزش و به‌نوبه‌ی خود ارزش اضافی می‌آفریند - تمامیت فرآیند تولید سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. مارکس در گروندیسه می‌گوید: «در مفهوم ارزش، راز سرمایه فاش شده است.»^{۱۵}

بنابراین بازتولید اجتماعی نظام سرمایه‌داری - مارکس برای توضیح بازتولید این نظام از این اصطلاح استفاده می‌کند - درباره‌ی جدایی میان حوزه‌ی غیراقتصادی و اقتصادی نیست بلکه در مورد این است که چه‌گونه انگیزش‌های اقتصادی تولید سرمایه‌داری اموری را که غیراقتصادی خوانده می‌شوند، مشروط می‌سازد. امور غیراقتصادی در کنار چیزهای دیگر شامل گونه‌ای از دولت، نهادهای قانونی و اشکال مالکیت جامعه هستند؛ و گرچه همگی در نهایت مشروط‌اند اما همواره از جانب اقتصاد تعیین پیدا نمی‌کنند. مارکس هر مرحله‌ی مشخص از ارزشیابی سرمایه را به‌عنوان دقیقه - ای از کلیتی در نظر می‌گیرد که در سرمایه به‌طور واضح توضیح می‌دهد. «بنابراین هر نوع فرآیند اجتماعی تولید، مادامی که در مقام کلی به‌هم پیوسته و در جریان نوشدگی دائم در نظر گرفته شود، همزمان فرآیند بازتولید نیز هست.»^{۱۶}

مایکل لبوویتز^۳ این رویکرد را به بهترین شکل در کتاب *فراسوی سرمایه خلاصه* کرده است. اثر لبوویتز تحلیل جامع استادانه‌ای از اقتصاد سیاسی نیروی کار است که

^۳ Michael Lebowitz

در آن نشان می‌دهد درک بازتولید اجتماعی کار دستمزدی پدیده‌ای تصادفی و بیرونی نیست که باید به درک از سرمایه‌داری در مقام کل «افزوده شود» بلکه به‌واقع گرایش‌های درونی مهم این نظام را آشکار می‌کند. لبوویتز، دقیقه‌ی تولید نیروی کار را «دقیقه‌ی ثانویه»ی تولید در مقام کل می‌نامد. این دقیقه از «فرآیند تولید سرمایه متمایز است» اما دورپیمایی سرمایه «ضرورتاً دورپیمایی دومی را در خود دارد، یعنی دورپیمایی کار مزدی»^{۱۷}. همان‌طور که مارکس به‌درستی و با کمی پرو بال نتیجه می‌گیرد:

بنابراین فرآیند سرمایه‌دارانه‌ی تولید، چنانچه به‌عنوان فرآیند کامل به‌هم مرتبط در نظر گرفته شود، فرآیند بازتولیدی نیز هست که فقط کالاها یا ارزش اضافی تولید نمی‌کند بلکه خود روابط سرمایه را نیز تولید و بازتولید می‌کند؛ که در یک سو سرمایه‌دار است و در سوی دیگر کارگر مزدبگیر.^{۱۸}

در این جا مراد مارکس از بازتولید اجتماعی، بازتولید کلیت جامعه است که ما را به کالای منحصر به فرد [جامعه‌ی سرمایه‌داری] یعنی نیروی کار ارجاع می‌دهد که نیازمند حیات مجدد است و نهایتاً نیازمند جایگزین شدن بدون هر نوع وقفه یا منعی در برابر حرکت پیوسته‌ی تولید و بازتولید کل است.

در این جا خطر اساسی در فهم فرآیند تولید کالاها و بازتولید نیروی کار به‌عنوان فرآیندی واحد وجود دارد که همان اندازه استراتژیک است که نظری است. به‌عنوان مثال نه فقط نیازمند کنار گذاشتن چارچوب حوزه‌های مجزای تولید و بازتولید هستیم بلکه - چرا که بازتولید سرمایه‌داری به تولید آن بسته شده است - نیازمند اصلاح درک متعارفی هستیم مبنی بر این که سرمایه به‌محض آنکه کارگر محل کار را ترک کند، کنترل او را به‌طور کامل کنار می‌گذارد.

چنانچه در سطح نظری تصدیق کنیم که تولید کالاها و بازتولید اجتماعی نیروی کار به فرآیندهای جداگانه‌ای تعلق دارند، دلیلی نمی‌یابیم که چرا کارگر حتی پیش از

تحقق دقیقه‌ی تولید مطیع و فرمانبردار است. به گفته‌ی مارکس، چرا کارگر «ترسو و مردد، همچون کسی که پوست خود را برای دباغی به بازار می‌آورد»^{۱۹} پدیدار می‌شود؟ مارکس به دلیل نگاه واحدی که به این فرآیند دارد، می‌تواند نشان دهد که دقیقه‌ی تولید کالایی ساده ضرورتاً تنها نقطه‌ی به‌بردگی کشاندن کارگر نیست. بنابراین، مارکس می‌گوید «در واقعیت»:

کارگر پیش از آن‌که خود را به سرمایه‌دار بفروشد، به سرمایه تعلق دارد. اسارت اقتصادی او به میانجی تجدید متناوبِ عملی صورت می‌گیرد و در عین حال پنهان می‌ماند که او خودش را به واسطه‌ی آن می‌فروشد و تغییر کارفرمایان و نوسانات قیمت بازار کار او براساس آن صورت می‌گیرد.^{۲۰}

اما پیوند میان تولید و بازتولید و بسط مناسبات طبقاتی به [سپهر] دوم، (همان‌طور که در بخش آینده خواهیم دید) به این معناست که در جایی که طبقه‌ی کارگر می‌کوشد تا به نیازهای خودش پردازد اعمال اساسی او می‌تواند مبنایی برای مبارزه‌ی طبقاتی باشد.

بازتولید گسترده: راهنمایی برای مبارزه‌ی طبقاتی

چه چیزی کارگر را منقاد سرمایه کرده است؟

از آن‌جایی که ابزار تولید (برای تولید ارزش مصرفی) در نظام سرمایه‌داری در تصرف سرمایه‌داران است، کارگر از طریق فرآیند تولید سرمایه‌دارانه فقط به وسایل امرار معاش دسترسی دارد یعنی او با فروش نیروی کار خود به سرمایه‌دار در ازای مزد می‌تواند وسایل زندگی یا امرار معاش خود را خریداری و به آن دسترسی پیدا کند.

این مدل از مناسبات کار - سرمایه تا حد زیادی دال بر دو معناست: ۱- کارگر ناچار است تا به این مناسبات وارد شود چرا که انسانی است که نیاز دارد زندگی خود را بازتولید کند اما به دلیل جدایی از ابزار تولید، به‌تنهایی نمی‌تواند از پس آن برآید و

۲- او به دلیل نیازهای معیشتی وارد رابطه‌ی دستمزدی می‌شود؛ به عبارت دیگر نیازهای «زیستی» (معیشتی) پیوند کاملی با قلمرو «کار» (استثمار) دارند.

تاکنون کم‌وبیش در قلمروی مناقشه‌ناپذیر نظریه‌ی مارکسیستی بوده‌ایم. با وجود این، توصیف دقیق روابط میان ارزش نیروی کار، نیازهای کارگر و چگونگی تأثیر آن‌ها بر ارزش اضافی، نه مناقشه‌ناپذیر است و نه به‌طور کافی در سرمایه‌تئوریزه شده است. باقی این بخش را به این امر اختصاص می‌دهیم.

اجازه دهید مجدداً به دقیقه‌ای در کتاب سرمایه نگاه بیندازیم که حتی مصرف فردی کارگر بخشی از دورپیمایی سرمایه است چرا که طبق گفته‌ی مارکس بازتولید کارگر «عاملی از تولید و بازتولید سرمایه است». فرض محوری مارکس در مورد نیروی کار این است که «ارزش نیروی کار با ارزش ضروریاتی که برای تولید، توسعه، نگهداری و تداوم بخشیدن به نیروی در حال کار مورد نیاز است، تعیین می‌شود».^{۲۱} اما نکته‌ی دیگری در این صورت‌بندی وجود دارد. مارکس برای طرح استدلال منطقی (که در مقابل استدلال تاریخی قرار دارد) از استاندارد ضروریات به‌عنوان ثابت استفاده می‌کند: «در کشوری معین در بازه‌ی زمانی مشخص، میانگین وسایل امرار معاشِ ضروری کارگر، داده‌ای مشخص است».^{۲۲}

در سرمایه ارزش نیروی کار بر مبنای استاندارد ضرورت (U) ثابت در نظر گرفته می‌شود و تغییرات قیمت نیروی کار به ابداع ماشین‌آلات و/یا کم و زیاد شدن عرضه و تقاضای کارگران در بازار کار نسبت داده می‌شود. همان‌طور که لُبویتز اشاره کرده است، مارکس با در نظر گرفتن این مفروضات روشی به‌عنوان واقعیت، خود را در نزدیک‌ترین موضع به اقتصاددانان کلاسیک قرار می‌دهد: یعنی صحه گذاشتن بر این فرمول که عرضه، بازار کار را جابه‌جا می‌کند و همانند تمام کالاهای دیگر ابداع ماشین‌آلات قیمت کار را متناسب با ارزش آن تنظیم و تعدیل می‌کند.

اما بنا به دلایلی مارکس می‌پندارد نیروی کارِ کارگر برخلاف شکر یا پنبه، کالایی منحصر به فرد است. در مورد کار، فرآیند معکوسی می‌تواند و ممکن است رخ دهد: ارزش نیروی کار کارگر ممکن است براساس قیمت آن تنظیم شود تا به طرق دیگر. او ممکن است نیازهای خود را با آنچه به‌عنوان مزد دریافت می‌کند (که ممکن است کم‌تر یا بیش‌تر باشد) تنظیم کند.

برطبق گفته‌ی لبوویتز، مارکس مفهوم عامی از دستمزدهای واقعی ثابت (وسایل امرار معاش، U) ندارد بلکه فقط آن را به‌عنوان «فرض مستحکم روش‌شناختی»^{۲۳} پذیرفته‌است. مارکس برخلاف اقتصاددانان سیاسی بورژوا همواره «این گرایش را رد می‌کند... که با نیازهای کارگر به‌عنوان اموری که طبیعت تعیین کرده و تغییرناپذیر است برخورد شود». طبق اندیشه‌ی مارکس به‌وضوح اشتباه فرض شده است که سطح امرار معاش «به‌عنوان کمیّتی تغییرناپذیر مفهوم‌پردازی شود، کمیّتی که در نگاه [اقتصاددانان بورژوا] تماماً به‌واسطه‌ی طبیعت و نه مرحله‌ی پیشرفت تاریخی تعیین یافته است، حال آن‌که خود کمیّتی در معرض نوسانات است».^{۲۴} بر مبنای تأکید لبوویتز، هیچ اندیشه‌ای بیش از «باور به مجموعه‌ی ثابتی از ضروریات»^{۲۵} با مارکس بیگانه نیست.

اجازه دهید سناریویی را فرض کنیم که استاندارد ضرورت (U) طبق گفته‌ی مارکس، ثابت فرض شده باشد اما افزایشی در بهره‌وری (q) رخ دهد. در چنین موردی، ارزش مجموعه‌ای از کالاهای مبتنی بر مزد (سبد اصلی کالاهای ما، X) سقوط خواهد کرد، و به‌موجب آن ارزش نیروی کار کاسته می‌شود. مارکس درباره‌ی این سناریو می‌گوید «قیمت نیروی کار تغییر نخواهد کرد» اما «از ارزش آن بالاتر می‌رود». این امر بدین معناست که کارگران با کسب دستمزدهای پولی بیش‌تر، می‌توانند کالاهای بیش‌تری بخرند و خدمات بیش‌تری که نیازهای آن‌ها را تأمین می‌کند، دریافت کنند. اما طبق گفته‌ی لبوویتز، این امر هرگز اتفاق نخواهد افتاد. به‌جای آن، دستمزدهای پولی به هماهنگی با دستمزدهای واقعی میل می‌کنند و بنابراین سرمایه‌داران می‌توانند از

ارزش کاهش‌یافته‌ی نیروی کار منتفع شوند. لبوویتز این مسیر را دنبال می‌کند تا نشان دهد که چرا سرمایه‌داران بیش از کارگران از این سناریو منتفع می‌شوند.

به‌اختصار، او نشان می‌دهد که استاندارد ضرورت (U) نامتغیر نیست بلکه در واقع «مبارزه‌ی طبقاتی آن را رقم می‌زند». بنابراین با افزایش بهره‌وری (q) و «کاهش ارزش کالاهای مبتنی بر دستمزد که موجب کسادی بودجه‌ی کارگران می‌شود، سرمایه‌داران... تشجیع می‌شوند تا دستمزدهای پولی را بکاهند تا نفعی برای خودشان در شکل ارزش اضافی به‌دست آورند».^{۲۶} اما به‌محض آن‌که استاندارد ضرورت را متغیری در نظر بگیریم که مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند آن را رقم بزند، آشکار خواهد شد که طبقه‌ی کارگر می‌تواند در این جبهه به‌خوبی بجنگد. در واقع این یکی از پیامدهای درک بسط‌یافته از اقتصاد است که اقتصاد را مجموعه‌ای از روابط اجتماعی لحاظ می‌کند که با مبارزه برای قدرت طبقاتی تحرک می‌یابد.

مادامی که همچون لبوویتز مبارزه‌ی طبقاتی را جزئی از روابط تولید در نظر بگیریم، آشکار خواهد شد که دو «دقیقه‌ی متفاوت از تولید» وجود دارد که متشکل‌اند از: دو هدف متفاوت، دو نظرگاه متفاوت در مورد ارزش نیروی کار وجود دارد: در حالی که ارزش نیروی کار برای سرمایه‌وسیله‌ی تأمین هدف ارزش اضافی اوست، برای کارگر مزدبگیر وسیله‌ی ارضای هدف اعتلای خودش است.^{۲۷}

خلاصه، بازتولید محل تضاد طبقاتی است. با وجود این، این تضاد با گرایش‌های تناقض‌آمیز مشخصی منحرف می‌شود. مثلاً طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌عنوان هماهنگ‌کننده‌ی فرآیند تولید می‌کوشد تا نیازها و مصرف طبقه‌ی کارگر را محدود کند. با وجود این، سرمایه‌برای تضمین تحقق ثابت ارزش اضافی باید نیازهای جدیدی را نیز در طبقه‌ی کارگر در مقام مصرف‌کننده خلق کند و سپس نیازهای جدید را با کالاهای جدید ارضا کند. بنابراین رشد نیازهای کارگران در نظام سرمایه‌داری شرط ذاتی تولید سرمایه‌داری و بسط آن است.

پیچیدگی بیش‌تر مبارزه‌ی طبقاتی با توجه به [فرآیند] بازتولید این است که رشد نیازهای کارگران نه نامحدود و نه مطلق است. موقعیت طبقه‌ی کارگر در نظام سرمایه‌داری امری نسبی است؛ چرا که در ارتباط با طبقه‌ی سرمایه‌دار است. بنابراین هر تغییری در نیازها و سطح رضایت کارگران در نسبت با تغییرات مشابهی برای سرمایه‌داران است. مارکس مثالی به یاد ماندنی می‌زند از این‌که چه‌گونه تصور فرد از اندازه‌ی خانه (بزرگی یا کوچکی آن) وابسته به اندازه‌ی خانه‌های اطراف آن است.^{۲۸} بنابراین نسلی از طبقه‌ی کارگر ممکن است به‌طور مطلق (غیرنسبی) عایدی بیش‌تری از نسل قبل داشته باشد؛ با وجود این، رضایت آن‌ها هرگز مطلق نخواهد بود، چرا که آن نسل از سرمایه‌داران همواره بیش‌تر خواهند داشت. از آن‌جایی که رشد نیازهای کارگران، بخشی از فرآیند ارزش‌یابی سرمایه است و رضایت آنان نمی‌تواند در چارچوب این نظام محقق شود، مبارزه‌ی کارگران برای ارضای نیازهای خود همچنان جزء لازم و ذاتی این نظام است.

آیا مبارزه برای دستمزدهای بالاتر (برای ارضای نیازهای همواره رو به ازدیاد) در این بحث از [کتاب] سرمایه، افزوده شده و در نتیجه وصله‌ای اضافی به مارکسیسم است؟ لبوویتز نشان می‌دهد که این چنین نیست. آنچه سرمایه برای ما فراهم کرده، مسیر بازتولید سرمایه است. مارکس حرکت سرمایه را به شکل دورپیمایی نشان می‌دهد:

$$M - C (M_p, L_p) - P - C' - M'$$

پول (M) در ازای کالاها (C) مبادله می‌شود: کالاهایی که ترکیبی از ابزار تولید (M_p) و نیروی کارند (L_p). این دو عامل ذیل تولید سرمایه‌داری (P) ترکیب می‌شوند تا کالاهای جدید و ارزش اضافی (C') تولید کنند تا بعد از آن در ازای پول بیش‌تری

مبادله شوند ($M^?$). این دورپیمایی هم دائمی و هم در خود کامل است به‌گونه‌ای که از ورود هر عامل برون‌زا جلوگیری می‌کند.

اما دورپیمایی بازتولید کار مزدی چه‌گونه است؟

«یکتایی» نیروی کار بر این واقعیت استوار است که گرچه از طریق سرمایه تولید و بازتولید نمی‌شود اما برای دورپیمایی تولید خود سرمایه حیاتی است. مارکس در سرمایه دورپیمایی دوم را تئوریزه نکرده است صرفاً متذکر شده است که «نگهداری و بازتولید طبقه‌ی کارگر، شرط ضروری بازتولید سرمایه باقی می‌ماند» و این‌که «سرمایه‌دار ممکن است آن را با اطمینان به انگیزه‌ی کارگر برای حفظ و تکثیر خود بسپارد.»^{۲۹} لئوویتز در این‌جا مدعی می‌شود که باید دورپیمایی مفقود تولید و بازتولید را که همانا دورپیمایی نیروی کار است، به رسمیت شناخت. شاید مارکس آن را به جلد‌های دیگر سرمایه سپرده بود اما همچون «کتابی مفقود درباب کار مزدی» ناتمام باقی مانده است.

وقتی در ساحت نظر این دو دورپیمایی را که یکی دورپیمایی تولید و بازتولید سرمایه و دیگری دورپیمایی مشابهی برای نیروی کار است، یکی می‌کنیم کالاها کارکرد دوگانه‌شان را آشکار می‌کنند.

کالاهایی که تحت تولید سرمایه‌داری تولید شده‌اند، هم ابزار تولید (خریداری شده از جانب سرمایه با پول) و هم اقلام مصرفی (خریداری شده از جانب کارگران با دستمزدهایشان) است. دورپیمایی دوم تولید باید متمایز از دورپیمایی سرمایه و در عین حال در ارتباط با آن فرض شود. این دورپیمایی این‌گونه است:

$$M - A_c - P - L_p - M$$

پول (M) نزد کارگران در ازای اقلام مصرفی (A_c) مبادله می‌شود که بعد از آن در فرآیند مشابه تولید (P) مصرف می‌شود. اما اکنون آن‌چه در این «فرآیند تولید» تولید

می‌شود، کالایی منحصر به فرد یعنی نیروی کار کارگر (Lp) است. به محض آن که تولید (یا بازتولید) شد، به سرمایه‌دار در ازای دستمزد (M) فروخته می‌شود. از این پس، تولید نیروی کار خارج از دورپیمایی بلاواسطه‌ی سرمایه رخ می‌دهد اما همچنان برای آن حیاتی باقی می‌ماند. درون دورپیمایی سرمایه، نیروی کار، ابزار تولیدی برای بازتولید سرمایه یا تحقق ارزش آن است. اما درون دورپیمایی کارمزدی، کارگر کالاهایی را به عنوان ارزش مصرف (غذا، پوشاک، سرپناه، آموزش) مصرف می‌کند تا خود را بازتولید کند. دورپیمایی دوم فرآیند بازتولید خود کارگر یا فرآیند دگرگونی خود اوست.

دورپیمایی دوم تولید فعالیت هدفمندی را در بر می‌گیرد که تحت کنترل خود کارگران است. هدف این فرآیند ارزش‌یابی سرمایه نیست بلکه رشد خود کارگر است. نیازهای نهادینه‌شده‌ی کارگر در طی زمان که خود با رشد سرمایه‌داری تغییر و رشد می‌کنند، انگیزه‌ای برای این دورپیمایی فرآیند کار فراهم می‌کنند. ابزار تولید در این جا ارزش‌های مصرف متعددی هستند که طبقه‌ی کارگر برای بازپروری به آن‌ها نیاز دارد. آن‌ها بیش از ابزاری صرف برای بازتولید زیستی ساده هستند؛ آن‌ها «نیازهای اجتماعی» اند:

مشارکت در امور رضایت‌بخش والاتر و حتی فرهنگی، تحرک در جهت منافع خود، اشتراک روزنامه، حضور در جلسات سخنرانی، آموزش فرزندان، رشد ذائقه‌ی او و غیره، سهم او از تمدن که او را از برده متمایز می‌کند، به لحاظ اقتصادی فقط با گسترش سپهرهای خوشی او مادامی که کار در شرایط مساعدی است، ممکن می‌شود.^{۳۰}

این مساله که آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند به‌چنین کالاهای اجتماعی دسترسی داشته باشد و مقدار آن، فقط به وجود چنین کالاها و خدماتی در جامعه وابسته نیست بلکه به کشمکش میان سرمایه و نیروی کار برسر ارزش اضافی (که سرمایه را بازتولید می‌کند) و بر سر سبد کالاها، وابسته است. کارگر ارزش مصرفی را مصرف می‌کند تا نیروی کار تازه‌ای فراهم کند، اما همان‌طور لب‌ویتز به‌خوبی نشان داده است، بازتولید نیروی کارگر متضمن هدف ایده‌آلی برای کارگر نیز هست:

وجه دوم [فعالیت] کارگر که به‌عنوان فرآیند کار در نظر گرفته می‌شود، «فعالیت هدف‌مندی» است که در این فرآیند حضور دارد. به عبارت دیگر هدفی از پیش تصور شده، به‌صورت ایده‌آل و پیش از خود فرآیند وجود دارد که... [این هدف] تصور کارگر از نفس‌تعیین‌یافته در جامعه است... این هدف از پیش تصور شده از تولید، هدفی است که مارکس به‌عنوان «نیاز خود کارگر به پیشرفت» توصیف می‌کند.^{۳۱}

با وجود این، موادی که برای تولید کارگر از منظر نیازها و اهداف او ضروری است - غذا، سرپناه، «زمان لازم برای آموزش و رشد فکری» یا «بازی آزاد نیروهای ذهنی و بدنی او» - نمی‌تواند درون فرآیند تولید سرمایه‌داری محقق شود، چرا که این فرآیند به‌طور کلی بر ارزش‌یابی سرمایه بنا شده است و نه توسعه‌ی اجتماعی کار. بنابراین به‌علت سرشت اصلی این فرآیند، کارگر پیشاپیش در آنچه همواره بدان نیاز دارد به‌طور ناقصی بازتولید می‌شود و بنابراین مبارزه برای درآمدهای بیش‌تر یعنی مبارزه‌ی طبقاتی، درون ساختار اصلی کار مزدی به‌عنوان یک شکل جا گرفته است. سرانجام به نتایج استراتژیکی از نظریه‌ی بازتولید اجتماعی یا این مسأله رسیدیم که چرا درک جامعی از سرمایه‌داری در مبارزه‌ی بالفعل ما در مقابل سرمایه ضروری است.

چارچوب بازتولید اجتماعی به‌عنوان استراتژی

مارکس می‌گوید «مقدار واقعی» سود:

فقط از طریق مبارزه‌ی دائم میان سرمایه و کار تعیین می‌شود؛ مبارزه‌ای که سرمایه‌دار همواره به کاهش دستمزدها تا حداقل [نیازهای] بدنی آنان و افزایش روز کاری تا حداکثر توان بدنی آنان، گرایش دارد؛ در حالی که کارگر همواره در سوی مخالف قرار می‌گیرد.

این مبارزه «خود را به پرسش از قدرت نسبی دو سوی مبارزه حواله می‌دهد». ۳۲
گرچه مارکس در این جا منطق درونی این سیستم را بیان می‌کند، از سرمایه‌داران فردی و محل‌های کاری تحت فرمان آنها سخن نمی‌گوید بلکه از سرمایه در مقام کل سخن می‌گوید. در واقع مارکس نشان می‌دهد که با وجود پدیداری این نظام به‌عنوان مجموعه‌ای از «سرمایه‌های متعدد» در برابر ما، «سرمایه در مقام امر کلی» بازیگر اصلی است؛ سرمایه‌های متعدد در نهایت به‌واسطه‌ی تعینات ذاتی «سرمایه در مقام امر کلی» شکل داده می‌شوند.

چنانچه این روش را که بازتولید اجتماعی نظریه‌ی کار می‌نامیم، برای سؤال از مبارزه در محل کار استفاده کنیم، تعداد محدودی فرض داده‌شده داریم:

۱- سرمایه‌های فردی در رقابت با یکدیگر تلاش خواهند کرد تا

ارزش اضافی بیش‌تری از کارگر تصاحب کنند.

۲- کارگر از سوی دیگر فشار خواهد آورد تا زمان (کمیت) و

دستمزدها و منافع (کیفیت زندگی) را که برای پیشرفت اجتماعی خود نیاز

دارد، افزایش دهد. این امر اغلب شکل مبارزه برای هفته‌ی کاری کوتاه‌تر یا

دستمزدهای بالاتر و شرایط کاری بهتر در محل کار به‌خود می‌گیرد.

شرایط ایده‌آل کارگر چیست؟ شرایطی که همه‌ی مسیرها را در جهت مقابل به سوی خود سوق دهد و همزمان ارزش اضافی را نابود کند، شرایطی که فقط به‌اندازه‌ی ساعت‌های لازم برای بازتولید معیشت خود کار کند و زمان باقیمانده از آن او باشد تا هر کاری که خوشایند اوست انجام دهد. این راه‌حل ناممکنی است چرا که از آن پس سرمایه‌دیگر سرمایه نخواهد بود. مبارزه برسر دستمزدها و مزایای بیش‌تر و غیره در محل کار در مقابل یک رئیس یا حتی در مجموعه‌ای از محل‌های کار و در مقابل رؤسای خاص، فقط بخشی از مبارزه‌ی اساسی سرمایه در مقام/امرکلی در مقابل کار مزدی در مقام/امرکلی است. کارگر حتی می‌تواند رئیس فردی را کنار گذارد اما نمی‌تواند چیزی خارج از این نظام در مقام کل را انتخاب کند (مادامی که این نظام بر مدار سابق برقرار باشد):

کارگر بر همان منوال که سرمایه‌دار را یعنی کسی که خود را به آن فروخته است، انتخاب می‌کند، ترک می‌کند و سرمایه‌دار نیز به‌محض آن‌که دیگر کاربرد یا استفاده‌ی مورد نیازی که بتوان از او اخذ کرد، نداشته باشد، او را به‌همان منوال که زمانی مناسب تشخیص داده بود، اخراج می‌کند.

اما کارگر که تنها منبع درآمد او فروش نیروی کارش است، نمی‌تواند کل طبقه‌ی خریداران یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار را کنار گذارد مگر آن‌که به هستی خود پایان ببخشد. او به این یا آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه به طبقه‌ی سرمایه‌دار تعلق دارد؛ و برعهده‌ی خود اوست که رئیس خود، یعنی خریداری در طبقه‌ی سرمایه‌دار را بیابد.^{۳۳}

اغلب اتحادیه‌های کارگری، حتی مبارزترین آن‌ها معمولاً بر علیه رئیس فردی یا جمعی از رؤسا تجهیز شده‌اند که به بیان مارکس شکل «سرمایه‌های متعدد» را می‌گیرند. اتحادیه‌های کارگری وظیفه‌ی مقابله با «سرمایه در مقام امرکلی» را وامی‌گذارند. دلیل بسیار خوبی برای این امر وجود دارد.

همان‌طور که لیبویتز نشان می‌دهد، قدرت سرمایه «به‌عنوان صاحب محصولات کار... هم مطلق و هم رازآمیز است». این امر توانایی سرمایه را برای خرید نیروی کار و تسلیم کارگران در فرآیند تولید تقویت می‌کند. اگر قرار است کارگر از مبارزه‌ی جزئی برای شرایط کار بهتر فراتر رود و همه‌ی نیروهای اجتماعی را به این سو هدایت کند که فقط ارزش مصرفی برای توسعه‌ی فردی و اجتماعی تولید کنند، باید با قدرت زیربنایی سرمایه در مقام کل مقابله کرد. اما قدرت سرمایه در این سپهر با قدرت آن در مبارزه‌های محل کار تفاوت کیفی دارد.

در این سپهر فضای مقابله‌ی مستقیمی میان سرمایه‌داران خاص و کارگران مزدبگیر خاص در قیاس با آنچه ناخواسته در بازار کار و محل کار ظاهر می‌شود، وجود ندارد... [به جای آن] قدرت سرمایه به‌عنوان مالک محصولات کار به‌مثابه وابستگی کار مزدی به سرمایه در مقام کل پدیدار می‌شود.^{۳۴}

توجه کنید که ارزش اضافی به دو روش افزایش می‌یابد: از طریق افزایش مطلق روز کاری و از طریق کاهش دستمزدها یا کاستن از هزینه‌ی زندگی که به‌موجب آن زمان کار لازم کاهش می‌یابد. حال آن‌که طبق استدلال مارکس ارزش نسبی و ارزش مطلق مفاهیم به‌هم مرتبط‌اند و واضح است که با برخی از وجوه فرآیند ارزش‌یابی (به‌عنوان مثال تلاش‌های رئیس برای کاهش دستمزدها) در محل کار با سهولت بیش‌تری نسبت به سایر وجوه می‌توان مقابله کرد.

اجازه دهید به نمونه‌ای تاریخی اشاره کنیم که چه‌گونه این نظام در مقام کل گاهی ارزش نسبی را از طریق کاهش هزینه‌های زندگی طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی افزایش می‌دهد. در طول قرن هجدهم، به بخشی از طبقه کارگر در بریتانیا رژیم سیب‌زمینی دادند که انتخاب غذایی ارزان‌تری نسبت به گندم بود، به‌گونه‌ای که هزینه‌های تغذیه‌ی کارگران به‌اجبار کاهش یافت در نتیجه ارزش کار به‌طور کلی نیز تنزل یافت. ای پی

تامپسون،^۴ یکی از بهترین و بدون شک یکی از پرشورترین مورخان زندگی طبقه‌ی کارگر، این اقدام را «جنگ مستمر طبقاتی [مبتنی بر] رژیم غذایی» نامید که برای بیش از پنجاه سال در مقابل طبقه‌ی کارگر انگلیس به‌راه افتاد. این جنگ طبقاتی چه شکل-های مشخصی به خود می‌گیرد؟ در حالی که ارزان کردن کار، ارزش اضافی در نقطه‌ی تولید را می‌افزاید و از این رو به سود رؤسا در محل کار است، ارزان‌سازی کار فقط در محل کار و از جانب رؤسا صورت نمی‌گیرد. تامپسون شرح تأثیرگذاری ارائه می‌کند که چه‌گونه «ملاکان، کشاورزان، کشیشان، کارخانه‌داران و خود دولت به‌دنبال آنند که کارگران را از رژیم گندم به رژیم سیب‌زمینی سوق دهند».^{۳۵} سپس طبقه‌ی حاکم به‌عنوان یک طبقه، زمین تحت کشت سیب‌زمینی را نسبت به گندم به‌اجبار وسعت می‌بخشد و مورخی چون رادکلیف سالامان^۵ به‌درستی مدعی می‌شود که «استفاده از سیب‌زمینی... در واقع، کارگران را قادر می‌سازد تا با کم‌ترین دستمزد ممکن زنده بمانند».^{۳۶} به همین ترتیب، ساندرال هالپرین^۶ نشان داده است که چه‌گونه در پایان قرن نوزدهم، سرمایه‌گذاری بریتانیا در فراسوی دریاها و کنترل آن بر مستعمرات، با راه-آهن‌ها، بندرگاه و کشتی‌سازی برای غلات آمریکای شمالی و [حوزه‌ی] بالتیک، «جریان بازگشت مواد خام و مواد خوراکی ارزان‌تری را برقرار کرد که با کشاورزی محلی انگلستان رقابت نمی‌کرد و دستمزدهای طبقه‌ی کارگر محلی را کاهش داد».^{۳۷}

اتحادیه‌های کارگری، حتی بهترین آن‌ها به‌دلیل سرشت‌شان در مقابل سرمایه‌های خاص و مشخص مبارزه می‌کنند، اما مثال‌های بالا نیاز به مقابله با سرمایه در کلیت آن را نشان می‌دهد. لیوویتز به‌درستی نتیجه می‌گیرد که «در غیاب چنین مخالفت فراگیری،

^۴ E.P.Thompson

^۵ Radcliffe Salaman

^۶ Sandra Halperin

اتحادیه‌های کارگری در مقابل مسائل بازار کار و محل کار می‌جنگند اما نه در مقابل علل این مسائل».^{۳۸}

مارکس برای رفقای سوسیالیست خود در بین‌الملل اول، به‌دقت درباره‌ی مبارزه‌های اتحادیه‌های کارگری اظهار داده است. وی گفت اتحادیه‌های کارگری «بیش از حد خود را به مبارزه‌های محلی و بلافصل با سرمایه وابسته کرده‌اند و هنوز قدرت خود را برای مقابله با بردگی خود نظام دستمزدی به‌طور کامل درک نکرده‌اند». دلیل کوتاه‌بینی آنان چیست؟ این‌که «تا حد زیادی از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی عام جدا شده بودند». توصیه‌ی مارکس غلبه بر این کوتاه‌بینی و فراروی از مبارزه‌های محض اقتصادی برسر دستمزد بود:

آن‌ها هم‌اکنون باید بیاموزند تا به‌عنوان مراکز سازمان‌دهنده‌ی طبقه‌ی کارگر برای منفعت گسترده‌ی رهایی کامل خود آگاهانه دست به عمل بزنند. آن‌ها باید از هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در این جهت قرار دارد، حمایت کنند. آن‌ها که خود را مدافعان و نمایندگان کل طبقه‌ی کارگر در نظر می‌گیرند و بر این اساس عمل می‌کنند، نمی‌توانند افرادی را که عضو اتحادیه‌شان نیستند را از قلم ببندازند. آن‌ها باید به‌دقت منافع بدترین مشاغل مزدبگیر همچون کارگران کشاورزی را که به‌دلیل شرایط استثنایی موجود ناتوان [در متن فرانسوی: ناتوان از مقاومت سازمان‌یافته] رهاشده‌اند در نظر بگیرند. آن‌ها باید کل جهان را متقاعد کنند [در متن آلمانی و فرانسوی: توده‌های وسیع کارگران را متقاعد کنند] که تلاش‌های آنان کوتاه‌بینانه و خودخواهانه نیست بلکه برای رهایی میلیون‌ها انسان سرکوب‌شده، است.^{۳۹}

اگر خود مارکس را الگو قرار دهیم، روشن نیست که چرا فقط مبارزه‌ی اقتصادی برای دستمزدها و مزایا در محل کار را باید به‌عنوان مبارزه طبقاتی برگزید. هر جنبش اجتماعی و سیاسی را که به‌دنبال کسب دستاوردی برای طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی جهت‌گیری کرده باشد یا در مقابل قدرت سرمایه به‌طور کلی بایستد، باید به‌عنوان

وجهی از مبارزه‌ی طبقاتی در نظر گرفت. قابل تأمل است که در جریان عظیم‌ترین تراژدی‌های تخریب قدرت طبقه‌ی کارگر و منحل کردن اجتماعات فعال کارگری در چهل سال اخیر، در عمل این بصیرت در مورد کلیت اجتماعی تولید ارزش و بازتولید نیروی کار از دست رفته است.

در هر لحظه‌ی مشخصی از تاریخ، طبقه‌ی کارگر ممکن است بتواند یا نتواند برای دستمزدهای بیش‌تر در نقطه‌ی تولید بجنگد. اتحادیه‌های کارگری ممکن است وجود نداشته باشند یا ضعیف و فاسد باشند. با وجود این، از طریق تغییرات سبک کالاها (افزایش یا کاهش کیفیت و کمیت کالاهای اجتماعی)، اعضای این طبقه به‌طور واقعی از چنین تغییراتی بر زیست‌شان آگاه‌اند؛ اما با وجود این که مبارزات‌شان ممکن است از نقطه‌ی تولید برآیند، اما در عین حال بازتاب نیازها و الزامات این طبقه نباشد. به عبارت دیگر، زمانی که مبارزه برای دستمزد بیش‌تر ممکن نیست، انواع دیگر مبارزه حول دورپیمایی بازتولید اجتماعی امکان بروز دارد. پس آیا در دوره‌ی نولیبرالیسم یعنی زمانی که اتحادیه‌های کارگری فعال در نقطه‌ی تولید (برای دستمزدها) در بخش‌های بزرگی از جهان ضعیف یا ناموجودند، آیا تعجب‌برانگیز نیست که با رشد جنبش‌های اجتماعی حول موضوعات دایر بر شرایط زندگی، از مبارزه برای آب در کوچابامبا^۷ و ایرلند تا مقابله با اخراج از زمین در هند و مسکن مناسب در انگلستان و جاهای دیگر، مواجه هستیم؟ این طرح احتمالاً به‌بهترین شکل از جانب مخالفان ضد ریاضت‌کشی در پرتغال خلاصه شده است: **Que se lixe a troika! Queremos as nossas vidas!** (لعنت بر ترویکا!^۸ زندگی‌مان را می‌خواهیم!)

^۷ Cochabamba

^۸ Troika

سه کشور انگلیس، فرانسه و آلمان در اتحادیه‌ی اروپا

طبقه‌ی کارگر: همبستگی و تفاوت

پس از این باید باردیگر به درک مفهومی خود از طبقه‌ی کارگر نگاهی بیندازیم. در این‌جا به‌طور انضمامی به این بحث نمی‌پردازم که چه کسانی طبقه‌ی کارگر جهانی را تشکیل می‌دهند؛ گرچه امر مهمی است. به‌جای آن، در ادامه‌ی بحث پیشین درباره‌ی نیاز به تشکیل صورت‌بندی کامل‌تری از «اقتصاد» و «تولید»، سه نکته را پیشنهاد خواهم کرد: نخست بیان نظری جدیدی از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان سوژه‌ی انقلابی، دوم درک وسیع‌تری از طبقه‌ی کارگر نسبت به آنانی که به‌عنوان کارگران مزدی در لحظه‌ی مشخصی به‌کار گرفته شده‌اند و سوم، توجه مجدد به مبارزه‌ی طبقاتی برای ارجاع به اموری و رای مبارزه برای دستمزدها و شرایط کاری.

فرض اصلی این توجه مجدد، فهم خاصی از ماتریالیسم تاریخی است. مارکس به ما یادآوری می‌کند که:

شکل اقتصادی خاصی که مطابق آن کار اضافی بی‌مزد نشأت گرفته از تولیدکنندگان مستقیم، روابط میان حاکم و محکوم را تعیین می‌کند، همان‌طور که این شکل مستقیماً از خود تولید نشأت می‌گیرد اما به‌نوبه‌ی خود به‌عنوان عامل تعیین‌کننده بر آن اثر می‌گذارد.^{۴۰}

در نظام سرمایه‌داری، کار مزدی شکل عامی است که از طریق آن حاکمان از تولیدکنندگان مستقیم سلب مالکیت می‌کنند. در شکل انتزاعی، سرمایه نسبت به نژاد، جنسیت یا توانایی‌های تولیدکننده‌ی مستقیم بی‌تفاوت است مادامی که نیروی کارشان بتواند فرآیند انباشت را به حرکت وادارد. اما روابط تولید، همان‌طور که در بخش قبل دیدیم، در واقع نوعی الحاق روابط اجتماعی موجود شکل‌گرفته در گذشته با نهادهای زمان حال و اشکال دولت است. به‌عنوان مثال، سرشت جنسیتی بازتولید نیروی کار محرک‌های لازم برای استخراج ارزش اضافی را مشروط می‌کند. به‌همین ترتیب،

نیازهای سرمایه شکل دگرجنس‌گرایانه‌ی خانواده را استمرار می‌بخشد چراکه بازتولید نسلی نیروی کار را حفظ می‌کند.

پرسش از «تفاوت» موجود در طبقه‌ی کارگر از این وجه حائز اهمیت است. مارکس همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در بحث خود از کارگر ایرلندی به گروه‌های متفاوت طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند، در حالی‌که کارگر انگلیسی با دسترسی به سبد بهتری از کالا - نیازهای او با این سطح بالاتر تطابق یافته است - تولید می‌شود، کارگر ایرلندی در سطح حیوانی وجود فقط با «حداقل حیوانی‌ترین نیازها» زنده می‌ماند. روشن است که مارکس باور نداشت ارزش نیروی کار کارگر ایرلندی ثابتی است که به سبب قومیت کم‌تر از همتای انگلیسی‌اش است. بلکه این امر نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی یا فقدان آن است و این کارگران انگلیسی بودند که باید اشتراک منافع طبقاتی خود را با ایرلندی‌ها در مقابل سرمایه به‌طور کلی درمی‌یافتند.

لحاظ کردن مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان مؤلفه‌ی اساسی تعیین وسعت و کیفیت بازتولید اجتماعی کار، ما را قادر می‌سازد تا به‌خوبی اهمیت مفهوم مارکسیستی «تفاوت» موجود در طبقه را دریابیم. تصدیق این‌که در هر لحظه‌ی تاریخی مشخص، طبقه‌ی کارگر ممکن است به‌صورت متفاوتی تولید شود (با دستمزدهای متغیر و دسترسی متفاوت به ابزار بازتولید اجتماعی) چیزی بیش از بیان ساده‌ی حقیقتی تجربی است. این چارچوب با نشان دادن چگونگی مشارکت روابط اجتماعی انضمامی و تاریخ مبارزات بازتولید نیروی کار، رشته‌ای از همبستگی‌های طبقاتی را نشان می‌دهد که برای افزایش «سهم از تمدن» برای تمام کارگران، چه در [مبارزه در] محل کار و چه در خارج از آن باید شکل بگیرد.

ریموند ویلیامز در بریتانیای اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که تاجرِسم طبقه‌ی کارگر را وحشیانه موردضرب قرار داده بود و طیفی از نظریه‌های لیبرالی به‌صورت نظری این

طبقه را مورد هجمه قرار داده بود، به‌خوبی خطرات دوگانگی کاذب میان مبارزه‌ی طبقاتی و «جنبش‌های جدید اجتماعی» را درک کرده بود:

«تمام جنبش‌های اجتماعی مهم سی ساله‌ی اخیر جدا از منافع و نهادهای طبقاتی سازمان‌یافته آغاز شده‌اند. جنبش صلح، جنبش زیست‌محیطی، جنبش زنان، سازمان‌های حقوق بشر و کارزارها علیه فقر و بی‌خانمانی... همگی دارای این خصیصه‌اند که از نیازها و تصوراتی سرچشمه می‌گیرند که سازمان‌های مبتنی بر منافع اقتصادی جا یا وقت برای توجه به آن‌ها ندارند یا به‌سادگی از آن‌ها غفلت کرده‌اند.»^{۴۱}

امروزه می‌توان به این فهرست مبارزات ضد وحشی‌گری پلیس در ایالات متحده را اضافه کرد.

با وجود این‌که ممکن است این مبارزات بیرون از محل کار رخ داده باشند یا در ظاهر برای منافع فراطبقاتی انجام گرفته باشند، ویلیامز پوچی این نوع خصیصه‌نمایی را نشان داده است:

«آنچه زین پس کاملاً بی‌معناست کنار گذاشتن و کم‌بها دادن به این جنبش‌هاست به این دلیل که به "مسائل طبقه متوسطی" می‌پردازند. این امر پیامد خود نظم اجتماعی است که این موضوعات را به این شیوه انعکاس می‌دهد و ارزش‌گذاری می‌کند. همچنین بی‌معناست که این موضوعات را به این دلیل که با منافع اصلی طبقه‌ی کارگر مرتبط نیستند، کنار گذاشت. آن‌ها از هر لحاظ به منافع اصلی این طبقه تعلق دارند. این کارگران‌اند که بیش از سایرین در معرض فرآیندهای صنعتی خطرناک و تخریب‌های زیست‌محیطی‌اند. زنان طبقه‌ی کارگرند که بیش از سایرین نیازمند حقوق جدید زنان‌اند.»^{۴۲}

اگر به هر دلیل تاریخی، سازمان‌هایی که مدافع «مبارزه‌ی طبقاتی» پنداشته می‌شوند، همچون اتحادیه‌های کارگری، از شورشی بودن بازمانند، به این معنا نیست که «مبارزه‌ی طبقاتی» از میان رفته یا این مبارزه‌ها «فراطبقاتی» اند. در واقع همان‌طور که ویلیامز هوشیارانه متذکر می‌شود: «هیچ کدام از این موضوعات نیستند که در صورت پیگیری، ما را به نظام‌های اصلی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - صنعتی ... یا به نظام طبقاتی آن نرسانند».^{۴۳}

فهم شیوه‌ی پیچیده و واحد تولید کالاها و بازتولید نیروی کار به ما کمک می‌کند تا دریابیم که سرمایه با درس‌هایی که از دوره‌های تاریخی گذشته گرفته و مبارزات خود در مقابل طبقه‌ی کارگر چه‌گونه تصاحب قطعی کل کار جامعه را به شیوه‌های مبتنی بر جنسیت و نژاد به صورت اجتماعی سازمان‌دهی می‌کند. بنابراین فرآیند انباشت نمی‌تواند نسبت به طبقه‌بندی‌های اجتماعی نژاد، گرایش‌های جنسی یا جنسیت بی‌اعتنا باشد بلکه به‌دنبال آن است که این طبقه‌بندی‌ها را شکل دهد و سامان‌دهی کند، که به‌نوبه‌ی خود بر شکل تعیین‌یافته‌ی استخراج کار اضافی اثر می‌گذارند. رابطه‌ی کار - مزد فضاها‌ی زندگی روزمره‌ی غیرمزدی را اشباع می‌کند.

«توسعه‌ی نیروهای طبقه‌ی کارگر، خودِ سرمایه را معلق می‌کند»

همان‌طور که [تاکنون] مطرح کردم اگر بازتولید اجتماعی نیروی کار باید با تمرکزگرایی نظری سازگار باشد، این امر برای طرح دومم که بازناندیشی طبقه‌ی کارگر است، چه فایده‌ای دارد؟

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، روابط اجتماعی و مسیرهایی را نشان می‌دهد که در بازتولید نیروی کار درگیرند و از این طریق دید ما را از چگونگی درک طبقه‌ی کارگر، وسعت می‌بخشد.

این چارچوب فکری توضیح می‌دهد که چرا نباید با درک محدود از طبقه مانند درک ساده‌ای که هم‌اکنون در تقابل کار مزدی با سرمایه وجود دارد، به‌سادگی کنار بیاییم. چرا که درک ما را از قدرت طبقاتی و همچنین بازشناسی عوامل بالقوه‌ی همبستگی طبقاتی محدود خواهد کرد.

«کارگر مزدبگیر» ممکن است تعریف درستی برای کسانی باشد که هم‌اکنون برای دستمزد کار می‌کنند، اما چنین نگاهی مجدداً آنان را «عضو اتحادیه‌ی کارگری» لحاظ می‌کند. طبقه‌ی کارگر برای مارکسیست‌های انقلابی باید تمام افراد طبقه‌ی مولد باشند که در طول زندگی خود در کلیت بازتولید جامعه مشارکت داشته‌اند، قطع‌نظر از این‌که سرمایه در ازای کار آن‌ها پولی پرداخت کرده باشد یا نه. چنین دید جامعی از طبقه، کارگر موقت هتل لاتینکس^۹ در لس‌آنجلس، مادر کارگر با ساعات کار منعطف از هند که به‌دلیل هزینه‌های بالای مراقبت از کودکان ناچار است در خانه بماند، معلم تمام‌وقت امریکایی افریقایی‌تبار مدرسه از شیکاگو و کارگر سفیدپوست، مرد و بیکار اتحادیه‌ی کارگران اتومبیل (UAW) سابق دیترویت را با یکدیگر متحد می‌کند. آن‌ها با یکدیگر متحد می‌شوند نه این‌که بر مبنای نگاه بازاری همچنان موجود به طبقه‌ی کارگر با یکدیگر رقابت کنند. سازمان‌دهی استراتژیک مبتنی بر چنین دیدی می‌تواند این ایده را مجدداً بسط دهد که آزار معلم مدرسه در شیکاگو در واقع آزار همه‌ی کارگران دیگر است. به‌محض بازگرداندن درک کلیت اجتماعی به [مفهوم] طبقه، بلافاصله چارچوب-بندی سپهر مبارزه‌ی طبقاتی را آغاز می‌کنیم.

در چهار دهه‌ی گذشته‌ی نولبرالیسم، مبارزه‌ی طبقاتی از جانب طبقه‌ی حاکم جهانی به چه شکل بوده است؟ درک این امر بسیار مهم است که حمله‌ی دو جانبه‌ای از طرف سرمایه در برابر کار جهانی صورت گرفته‌است تا تولید را در محل‌های کار و

^۹ Latinx

فرآیندهای اجتماعی بازتولید نیروی کار در خانه‌ها، جماعت‌ها و گوشه و کنار زندگی روزمره، بیازماید و مجدداً ساختاردهی کند.

در محل کار، این حمله اساساً به شکل شکستن پشتوانه‌ی قدرت اتحادیه‌ها بوده - است. نظام نولیبرالی، همان‌طور که در جای دیگر مطرح کرده‌ام،^{۱۱} بر روی دنباله‌ای از شکست‌های طبقه‌ی کارگر جهانی بنا شده است، آشکارترین مثال‌های آن عبارتند از [اتحادیه‌ی] مراقبان کنترل ترافیک هوایی در ایالات متحده (۱۹۸۱) و کارگران نساجی در هند (۱۹۸۲) و معدنچیان در انگلستان^{۱۰} (۸۵-۱۹۸۴).

اگر حمله‌ی طبقه‌ی حاکم در محل کار یا حمله‌ی آن به کار مولد، شکل ضد اتحادیه‌ای خشنی به‌خود گرفته، قطعاً مساله به این‌جا ختم نشده است. هجوم به کار بازتولیدی در خارج از محل کار، به‌همان اندازه وحشیانه بوده است. در کشورهای خاصی ممکن است گفته شود که مسیر دوم حمله حتی غالب بوده است. در مورد ایالات متحده، محققان بسیاری از جمله دیوید مک‌نالی،^{۱۱} انور شیخ،^{۱۲} و کیم موودی^{۱۳} نشان داده‌اند که چه‌گونه تنزل مطلق معیشت طبقه‌ی کارگر و استانداردهای کار، گسترش سرمایه‌داری را در دهه‌ی ۱۹۸۰ ایجاد کرده است. فضاهای کلیدی بازتولید اجتماعی با افزایش خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی و تقلیل برنامه‌های مهم دولت فدرال همچون حمایت از کودکان زیر سن قانونی، حمایت موقت از خانواده‌های نیازمند، بیمه‌های بیکاری و تأمین اجتماعی، مورد تهاجم قرار گرفته‌اند. در جنوب جهانی این امر از جانب صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شکل افزایش اجباری

^{۱۰} United Kingdom

^{۱۱} David McNally

^{۱۲} Anwar Shaikh

^{۱۳} Kim Moody

قیمت محصولات وارداتی را گرفته که در این کشورها شامل مقدار معتناهی از دانه‌های خوراکی، سوخت و دارو بوده است.

این اقدام که جنگ طبقاتی آشکاری بود که به‌طور استراتژیک بر کل طبقه‌ی کارگر تحمیل می‌شد و نه فقط بر اعضای مزدبگیر آن؛ دقیقاً به این دلیل بسیار مؤثر از کار درآمد که به ورای مرزهای محل کار بسط یافت. سرمایه از طریق خصوصی‌سازی نظام‌مند منابع سابقاً همگانی و تنزل کیفیت خدمات، به دنبال آن بود تا کار تجدید قوای روزانه را آسیب‌پذیرتر و پرمخاطره‌تر سازد در حالی‌که هم‌زمان تمام مسئولیت و بار بازتولید را بر دوش خانواده‌های منفرد بگذارد. فرآیند تنزل کار بازتولید اجتماعی در زمینه‌های اجتماعی زمانی به مؤثرترین شکل صورت گرفته است که سرمایه توانسته از کردارها و گفتارهای سلطه استفاده کند، آن‌ها را مجدداً بیافریند یا قدرت دوباره‌ای به آن‌ها ببخشد. نولیبرالیسم از میدن در شیپور نژادپرستی در ضدیت با «ملکه‌های در آرامش»^{۱۴} و شیوه‌های جدید ایجاد جذابیت جنسی در بدن که انتخاب‌های جنسی را کاهش می‌دهد تا افزایش اسلام‌هراسی، شیوه‌های خلاقانه‌ای برای ضربه زدن به طبقه‌ی کارگر یافته است. این اقدامات اعتماد طبقاتی را تخریب کرده، فرهنگ‌های همبستگی تحکیم‌یافته در گذشته را فرسوده و - از همه مهم‌تر در برخی جماعت‌ها - در زدودن مفهوم کلیدی پیوستگی و حافظه‌ی طبقاتی موفق بوده است.

Welfare queens^{۱۴}: به زنانی در ایالات متحده اشاره دارد که به دلایل مختلفی مورد حمایت

دولت رفاه قرار گرفته‌بودند.

فضاهای شورش: مقابله با سرمایه فراسوی بستر کارخانه

یکی از رهبران تسخیر اخیر کارخانه در هند به گزارشگر بهت‌زده‌ی تجاری می‌گوید: «قدرت چانه‌زنی کارگران بیش از همه در کارخانه است، اما وقتی تو به جانتز مانتر^{۱۵} (میدان اعتراض سنتی در پایتخت هند در دهلی) می‌روی هیچ گوش شنوایی برای تو وجود ندارد.»^{۴۵}

تشخیص تجربی این کارگر شورشی بیش‌تر درک متعارف اقتصادی-سیاسی مارکسیسم انقلابی از روابط کار-سرمایه است. خوانش «غالب» از مارکس امکان‌درگیری سیاسی اصلی طبقه‌ی کارگر با سرمایه را عمدتاً در نقطه‌ی تولید می‌بیند، یعنی جایی که کارگران برای اثرگذاری بر سود بیش‌ترین قدرت را دارند.

تا این‌جا مقاله، خوانشی خلاف عرف از جایگاه طبقه‌بندی «تولید» در چارچوب نظریه‌ی مذکور ارائه شد؛ هم‌اکنون باید به جایگاه استراتژیک محل کار به‌عنوان فضای محوری سازمان‌دهی پرداخت. محققان اخیر جنوب جهانی، به‌عنوان نمونه «مناطق کولی‌ها»^{۱۶} در هند یا «رژیم کار شبانه‌روزی» در چین، به اهمیت شایان‌توجه این مناطق به‌عنوان فضاهایی پرداخته‌اند که کارگران در آن‌ها صرفاً کار نمی‌کنند بلکه می‌خواهند، بازی می‌کنند، به مدرسه می‌روند و به‌عبارت دیگر زندگی جسمانی و کاملی را ورای محل کار تجربه می‌کنند. چنین فضاهایی چه نقشی را در سازمان‌دهی [کار] علیه سرمایه ایفا می‌کند؟ مهم‌تر این که آیا مبارزات در نقطه‌ی تولید دیگر مناسبت استراتژیکی ندارد؟ محدوده‌های مبارزه‌ی طبقاتی (یا آنچه به‌طور سنتی این‌گونه فهمیده می‌شود) در محل کار بسیار روشن است. کارگر سلطه‌ی سرمایه را به‌صورت تجربی برپایه‌ی تجربه‌ی روزمره‌ی خود احساس می‌کند و قدرت مطلق آن را بر زندگی، زمان و

^{۱۵} Jantar Mantar

^{۱۶} Coolie lines

فرصت‌های خود و در واقع توان زیستن و ترسیم هر آینده‌ای درک می‌کند. بنابراین مبارزات محل کار دو امتیاز جایگزین‌ناپذیر دارند: نخست، اهداف و مقاصد روشنی دارند؛ دوم کارگران در نقاط دورپیمایی بازتولید خود سرمایه‌تمرکز یافته‌اند و قدرت جمعی برای تعطیلی بخش‌های مشخصی از عملیات را دارند. دقیقاً به همین دلیل است که مارکس اتحادیه‌های کارگری را «مراکز سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر»^{۴۶} می‌خواند. همچنین از همین روست که حمله‌ی نخست سرمایه‌همواره در مقابل بخش‌های سازمان‌یافته‌ی این طبقه است: تا این قدرت را از بین ببرد.

اما اجازه دهید به تحت شمول نظریه قرار دادن مبارزات خارج از محل کار همچون مبارزات برای هوای پاک‌تر، برای مدارس بهتر، برعلیه خصوصی‌سازی آب، برعلیه تغییرات آب‌وهوایی یا سیاست‌های ارائه‌ی عادلانه‌تر مسکن مجدداً ببیندیشیم. پیشنهادم این است که این مباحث به آن دسته از نیازهای اجتماعی طبقه‌ی کارگر بپردازند که برای بازتولید اجتماعی او ضروری است. این نیازها دربردارنده‌ی تلاش‌های طبقه‌ی کارگر برای مطالبه‌ی «سهم خود از تمدن» است. در این معنا، آن‌ها نیز مبارزات طبقاتی-اند.

تخریب محله‌های طبقه‌ی کارگر در شمال جهانی توسط نولیبرالیسم، ساختمان‌های مخروبه، بنگاه‌های معاملات ملکی و خانه‌های خالی برجای گذاشته است. در جنوب جهانی محلات پرجمعیت و کثیف وسیعی به‌عنوان مکان پرورش خشونت و فقر ساخته شده‌اند.^{۴۷} بنابراین خواست این جماعت‌ها برای توسعه‌ی «سپهر شادی» خواست طبقاتی مهمی است. مارکس و انگلس در سال ۱۸۵۰، این ایده را بسط دادند که کارگران باید «هر جماعتی را به مرکز و هسته‌ی تجمعات کارگران مبدل سازند تا در آن نگرش و منافع پرولتاریا مستقل از منافع بورژوازی مطرح شود».^{۴۸}

اکنون نوبت آن است که به سازمان‌ها و اقدام‌های اعتراضی مبتنی بر درک جامع از کلیت سرمایه‌داری بازگردیم. اگر پروژه‌ی سوسیالیستی بر امحای کار مزدی پافشاری می‌کند، در این پروژه شکست خواهیم خورد مگر آن‌که دریابیم که ارتباط میان کار مزدی و سرمایه در تمام شیوه‌های غیر مزدی و همه نوع فضای اجتماعی و نه فقط در فضای کار حفظ می‌شود.

وقتی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی امریکا UAW به دنبال سازمان‌دهی اتحادیه‌ای در کارخانه‌ی فولکس واگن در جنوب آمریکا رفت، رهبران بوروکرات آن نوعی جدایی مذهبی میان کار اتحادیه‌ای خود در کارخانه و تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران در جماعت برقرار کردند. رهبران اتحادیه قراردادی با رؤسا امضا کردند که هرگز با کارگران در خانه‌هایشان گفت‌وگو نخواهند کرد. اما این جماعت‌ها بودند که هرگز قدرت اتحادیه را تجربه نکرده بودند، هرگز نوای کار را ننواخته بودند یا هرگز به گردشی در تالارهای اتحادیه نرفته بودند. اتحادیه‌ها نقش اندکی در بافت اجتماعی زندگی آن‌ها ایفا کرده بودند. در چنین جماعتی که سرمایه آن را این چنین تخریب کرده و مکانیکی ساخته بود، جنبش اتحادیه‌ای فقط به این شرط می‌توانست مجدداً برساخته شود که چنین درک آگاهانه‌ای را در تمام جنبه‌های زندگی آنان و نه فقط به شیوه‌ای بخشی در کار به جریان می‌انداخت.

این تاکتیک را با تاکتیک‌ی که معلمان شیکاگویی برای بازسازی اتحادیه‌ی خود استفاده کردند مقایسه کنید. آن‌ها کاری را انجام دادند که UAW انجام نداد: آن‌ها مبارزات در محل کار را با نیازهای جماعت وسیع‌تر پیوند دادند. آنان سال‌ها و هر زمان که مدرسه‌ای را به خصوصی‌کنندگان می‌باختند، نشان اتحادیه‌ی خود را به یکی از محله‌های محزون می‌بردند و در مقابل بستن مدارس اعتراض می‌کردند. در [بستر] فقر عمیقاً نژادی شده در شیکاگو، مبارزه‌ی اتحادیه‌ای متفاوتی برای حفظ حق آموزش کودکان طبقه‌ی کارگر شکل گرفت. بنابراین پیش از اعتصاب اتحادیه‌ی واقعی، تاریخی

از کار کردن و مبارزه در فضاهای ورای محل کار شکل گرفته بود که توضیح می‌داد چرا طبقه‌ی کارگر وسیع‌تر شیکاگو این اعتصاب را مبارزه‌ی خودشان برای آینده‌ی کودکان خود دیدند. و وقتی که معلمان اعتصاب‌کننده در پیراهن‌های قرمز، خیابان‌های شهر را انباشتند، مردم طبقه‌ی کارگر با آن‌ها متحد شدند و از آن‌ها حمایت کردند.

ما می‌خواهیم که شورشیان طبقه‌ی کارگر، خیابان‌های شهر را پر کنند همان‌طور که در شیکاگو در طول اعتصاب اتحادیه‌ی معلمان شیکاگو این کار را انجام دادند. اولین گام تا آماده شدن نظریه و پراکسیس برای استفاده در چنین زمان‌هایی، فهم اصلاح‌شده از طبقه است؛ یعنی فهمی که از دهه‌ها تقلیل‌گرایی اقتصادی و اتحادیه‌گرایی کاری نجات یافته باشد. نقش سازنده‌ای که نژاد، جنسیت یا قومیت در طبقه‌ی کارگر ایفا می‌کند، مادامی که مبارزه را با بینش قدرت طبقاتی گسترده‌تر از چانه‌زنی بر سر قراردادهای احیا می‌کنیم، به شناخت مجدد نیاز دارد.

فقط چنین مبارزه‌ای قدرت آن را دارد که منزلگاه پنهان سرمایه را ویران کند و کنترل ظرفیت خلاقانه و محسوس و ملموس کار را به جایی برگرداند که حقیقتاً بدان تعلق دارد یعنی به خودمان.

مشخصات منبع اصلی:

Tithi Bhattacharya, How Not to Skip Class: Social Reproduction of Labor and the Global Working Class, in Tithi Bhattacharya, Social Reproduction Theory Pluto Press (۲۰۱۷)

(PP ۶۸-۹۳)

پی‌نوشت‌ها

^۱ با تشکر از Charles Post, Colin Barker, Andrew Ryder و Bill Mullen برای خواندن پیش‌نویس این مقاله و نظرات مبسوطی که مطرح کردند. خطاهای باقی مانده از اینجانب است.
^۲ بسیاری از مفاهیم پایه‌ای مارکس، برگرفته از این تز و ذاتی آن است. مسائل مرتبط با جدایی ظاهری میان اقتصاد و سیاست یا میان دولت و جامعه‌ی مدنی متضمن پرسش از نمود است. برای توضیحات پیش‌تر نگاه کنید به:

Ellen Meiksin Wood, "The Separation of the 'Economic' and the 'Political' in Capitalism" in *Democracy Against Capitalism: Renewing Historical Materialism* (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۹۵); Peter D. Thomas, *The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism* (Leiden, Netherlands: Brill, ۲۰۰۹).

^۳ Ellen Meiksin Wood, *The Retreat from Class: A New 'True Socialism'* (London: Verso, ۱۹۸۶), ۱۱۱.

^۴ Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. ۱, translated by Ben Fowkes (New York: Penguin Books, ۱۹۷۶), ۲۸۰.

^۵ همان: ۲۷۴.

^۶ همان: ۲۷۰.

^۷ «نیروی کار همیشه کالا نیست (کالای قابل‌مبادله). کار همیشه نیروی کار نیست به‌عبارتی کار آزاد نیست. برده نیروی کار خود را به مالک برده نمی‌فروشد همچنان که ورزا کار خود را به کشاورز نمی‌فروشد. برده به‌همراه نیروی کارش یک‌بار برای همیشه به صاحب خود فروخته می‌شود. او کالایی است که می‌توان از دست مالکی به مالک دیگر انتقال داد. خود او کالا است اما نیروی کار او کالا نیست. سرف فقط بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او کسی نیست که از مالک زمین دستمزد بگیرد؛ بلکه مالک زمین از او خراج می‌گیرد. سرف به زمینی که آن را به ثمر می‌رساند و ارباب خود وابسته است. از سوی دیگر کارگر آزاد خود حقیقی‌اش را با قسمت‌قسمت شدن می‌فروشد. او هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت از زندگی خود را به مزایده می‌گذارد، هر روز مانند روز دیگر و به قیمت بالاتر به مالک مواد خام، ابزار و وسایل امرار معاش یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به مالک و نه به زمین وابسته است»

بلکه هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت از زندگی روزانه‌ی او به هر کسی تعلق دارد که آن‌ها را بخرد. از

“Wage- Labor and Capital” in *Marx and Engels Collected Works*, vol. ۹ (New York: International Publishers, ۱۹۸۶), ۲۰۳.

اما این تمام ماجرا نیست. Jairus Banaji به شکل متقاعدکننده‌ای نشان داده است که «کار مزدی» که «نیروی کار کالایی است، در اشکال مختلف تولید اجتماعی پیش از دوره سرمایه‌داری شناخته شده بوده است». آنچه سرمایه‌داری را از تمام دیگر شیوه‌های تولید متمایز می‌کند این است که کار مزدی «در این تعیین ساده در مقام نیروی کار کالایی، مبنای ضروری سرمایه‌داری به‌عنوان شکل کلی تولید اجتماعی است». (تأکید از من است) نقش خاصی که کار مزدی در سرمایه‌داری ایفا می‌کند این است که کار، خالق سرمایه، کار، تثبیت‌کننده‌ی سرمایه است». نگاه کنید به:

Banaji, *Theory as History: Essay on Modes of production and Exploitation* (Chicago: Haymarket Books, ۲۰۱۱), ۵۴.

^ Marx, *Capital*, vol. ۱, ۲۷۲.

۹همان: ۲۷۴.

۱۰همان

۱۱همان: ۲۷۵

۱۲ برای جزئیات بیشتر تر نگاه کنید به:

Lise Vogel, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory* (Chicago: Haymarket Books, ۲۰۱۴ [۱۹۸۳]).

۱۳ Karl Marx, “Outlines of the Critique of Political Economy (Rough Draft of ۱۸۵۷- ۵۸)”, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. ۲۸ (New York: International Publishers, ۱۹۸۶), ۲۱۵.

۱۴ ادبیات و مباحث غنی حول وضعیت کار خانگی به‌عنوان کار مولد ارزش وجود دارد. برای آشنایی با استدلال‌های مدافع کار خانگی به‌عنوان تولیدکننده‌ی ارزش اضافی به آثار نظریه‌پردازان - کنشگرانی چون Sema James, Mariaarosa Dalla Costa و Silvia Federici مراجعه کنید. به‌عنوان مثال:

Mariarosa Dalla Costa, “Women and the Subversion of the Community”, *Radical America* ۶, no. ۱ (January- February ۱۹۷۲), originally published in Italian as “Donne e sovversione sociale”, in *Potere femminile e sovversione sociale* (Padova: Marsilio, ۱۹۷۲); Selma James, “Wageless of the World”, in

All Work and No Pay, edited by Wendy Edmonds and Suzie Fleming (Bristol, UK: Falling Wall Press, ۱۹۷۵).

برای بحث از موقعیتی که کار خانگی ارزش اضافی تولید نمی‌کند، همچون مواردی که تصریح کردم، نگاه کنید به:

Paul Smith, "Domestic Labor and Marx's Theory of Value" in *Feminism and Materialism: Women and Modes of Production*, edited by Annette Kuhn and Annmarie Wolpe (Boston: Routledge and Kegan Paul, ۱۹۷۸).

گرچه با این استدلال موافق نیستم که کار خانگی، کار مولد بی‌مزد است، در این جا مهم است که تأکید کنم ما به فمینیست‌های دهه‌ی هفتاد مدافع دستمزد کار خانگی، برای تئوریزه کردن مسائل کار خانگی در تلاش برای غلبه بر ابهامات نظریه مارکس، به‌لحاظ تحلیلی مدیونیم.

^{۱۵} Karl Marx, *Grundrisse* (London: Penguin Classics, ۱۹۹۳), ۷۷۶ff.

^{۱۶} Marx, *Capital*, vol. ۱, ۷۱۱.

^{۱۷} Michael A. Lebowitz, *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class*, ۲nd ed. (Basingstoke, UK: Palgrave Macmillian, ۲۰۰۳), ۶۵. Emphasis in the original.

^{۱۸} Marx, *Capital*, vol. ۱, ۷۲۴.

^{۱۹} همان: ۲۸۰.

^{۲۰} همان: ۷۲۴.

^{۲۱} Karl Marx, *Value, Price, Profit: Speech by Karl Marx to the First International Working Men's Association (New York: International Co., ۱۹۶۹), chapter ۶*.

^{۲۲} Marx, *Capital*, vol. ۱, ۲۷۵.

^{۲۳} Lebowitz, *Beyond Capital*, ۳۱.

^{۲۴} Marx, *Theories of Surplus Value*, quoted in Lebowitz, *Beyond Capital*, ۳۲.

^{۲۵} همان: ۳۱.

^{۲۶} همان: ۱۱۰.

^{۲۷} همان: ۱۲۷.

^{۲۸} Marx, "Wage- Labor and Capital", ۲۱۶.

- ^{۲۹} Marx, *Capital*, vol. ۱, ۷۱۱.
- ^{۳۰} Marx, *Grundrisse*, ۲۸۷.
- ^{۳۱} Lebowitz, *Beyond Capital*, ۶۹.
- ^{۳۲} Karl Marx, *Value, Price, Profits* (Beijing: Foreign Language Press, ۱۹۷۵), ۷۴.
- ^{۳۳} Marx, “Wage- Labor and Capital”, ۲۰۳.
- ^{۳۴} Lebowitz, *Beyond Capital*, ۹۶.
- ^{۳۵} E.P. Thompson, *The Making of the English Working Class* (Harmondsworth, UK: Penguin, ۱۹۶۳), ۳۴۷.
- ^{۳۶} Redcliffe N. Salaman, quoted in Thompson, *Making of the English Working Class*, ۳۴۸.
- ^{۳۷} Sandra Halperin, *War and Social Change in Modern Europe: The Great Transformation Revisited* (Cambridge: Cambridge University Press, ۲۰۰۴), ۹۱- ۹۲.
- ^{۳۸} Lebowitz, *Beyond Capital*, ۹۶.
- ^{۳۹} Karl Marx, “Instructions for Delegates of the Provisional General Council. Different Questions,” in *Minutes of the General Council of the First International*, quoted in Lebowitz, *Beyond Capital*, ۹۷.
- ^{۴۰} Karl Marx, *Capital*, vol. III (Moscow: Progress Publishers, ۱۹۷۱), ۷۹۱.
- ^{۴۱} Raymond Williams, *Toward ۲۰۰۰* (London: Chatto & Windus, ۱۹۸۳), ۱۷۲.
- ^{۴۲} همان: ۲۵۵.
- ^{۴۳} Raymond Williams, *Towards ۲۰۰۰* (London: Chatto & Windus, ۱۹۸۳), ۱۳۲- ۳۳.
- ^{۴۴} Tithi Bhattacharya, “Explaining Gender Violence in the Neoliberal Era”, *International Socialist Review* ۹۱ (Winter ۲۰۱۳- ۱۴): ۲۵- ۴۷.
- ^{۴۵} Arman Sethi, “India’s Young Workforce Adopt New Forms of Protest,” *Business Standard*, May ۵, ۲۰۱۴, http://www.business-standard.com/article/current-affairs/india-s-young-workforce-adopt-new-forms-of-protest-۱۱۴۰۵۰۵۰۰۰۴۹_۱.html.

^{۴۶} Karl Marx, “Trades’ Unions: Their Past, Present and Future”, in *Instructions for the Delegates of the Provisional General Council: The Different Questions* (London: International Workingmen’s Association, ۱۸۸۶), <https://www.marxists.org/history/international/iwma/documents/۱۸۶۶/instructions.htm#o۶>

^{۴۷} برای آشنایی با جزئیات محلات پست شهری و خشونت جنسی در هند، نگاه کنید به: Tithi Bhattachraya, “India’s Daughter: Neoliberalism’s Dreams and the Nightmares of Violence”, *International Socialist Review* ۹۷ (Summer ۲۰۱۵): ۵۳- ۷۱.

^{۴۸} Karl Marx, “Address of the Central Authority to the League”, in *Marx and Engels Collected Works*, vol. ۱۰ (New York: International Publishers, ۱۹۸۶), ۲۸۲- ۸۳.